

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

[ناصر زرافشان](#)

۰۶ اکتوبر ۲۰۲۳

مگس و جولان در عرصه سیمرغ



اخیراً در مجله مهرنامه، مطلبی زیر عنوان «ستالینیست مهربان یا چه گوارای داستان نویس، به قلم شخصی به نام مهدی یزدانی خرم درباره زنده یاد صمد بهرنگی منتشر شده است. «مجله نویسان «مهرنامه» از آن قماش قلم به دستانی هستند که گمان می کنند، «هر چه دورتر تف بیندازند، بزرگ تر شده اند»، تصور می کنند هر چه بیشتر گنده گوئی کنند، خود نیز بزرگ تر می شوند: ستالین، چه گوارا، چریک های فدائی خلق و سر آخر تخطئه بهرنگی با تحریفات ناشیانه و اطلاعات و اظهارنظرهای سطحی و آبکی.

نوشته مدعی آنقدر بی سر و ته و مطالب او آنقدر فاقد چهارچوب و نظم و ارتباط درونی است که نقد منطقی آن غیر ممکن است، با این حال ورای این آشفتگی ها دو سه مضمون اصلی را می توان از لابه لای نوشته های او باز شناخت: ۱ - نوشته های بهرنگی فاقد ظرافت های داستانی و اجراهای دقیق در فرم و روایت و آثاری بشدت ضعیف و شلخته هستند؛

۲ - بهرنگی خشونت را تنوریزه و از آن دفاع کرده و آن را برای کودکان تبلیغ می کند؛

۳ - بهرنگی «یک تندرو ضد شهر و ضد طبقه متوسط دهه چهل» است!

راجع به فرم و روایت در این جا بحثی نمی کنم زیرا مدعی در این زمینه یک حکم شخصی و بدون ذکر مصداق های ادعاهای خود صادر کرده، ادعائی که هیچ پشتوانه استدلالی و تحلیلی ندارد تا نقد یا پاسخی را ایجاب کند به عکس او مشت خود را باز کرده زیرا از سطح و وزن نوشته اش پیدا است که خود در این زمینه چیزی در چنته ندارد. «عرض خود می بری و زحمت ما می داری». بهرنگی یک نویسنده واقع گرا است و شکل روایی و واقع گرایی او برخاسته از مضمون اندیشه و جهان بینی اوست. و کسانی که این رابطه را درک می کنند می دانند که او را مثلاً با الگوی کافکا، جویس و پروسست کاری نیست. اتفاقاً جان کلام در اینجا است که شگردهای تو خالی شکلی از کسی یک نویسنده ماندگار به وجود نمی آورد. اصالت در مضامینی است که در زندگی واقعی یعنی زندگی مردم روی می دهد. اما راجع به مضمون:

اولین گناه کبیره بهرنگی این است که بحث قهر را مطرح و از آن دفاع کرده است. نولیبرال ها و نئوکان ها که از امکانات زبان و تحریف زبانی هم برای عوام فریبی استفاده می کنند طی چند دهه گذشته در تبلیغات خود، واژه «خشونت» را به جای واژه «قهر» قرار داده اند و به کار می برند، زیرا خشونت پیشاپیش از لحاظ اخلاقی مذموم و محکوم است و با این ترفند زبانی نسخه محکومیت قهر را هم بسادگی می پیچند. حال آن که خشونت و قهر، دو مفهوم جداگانه اند که سرشت و ماهیت آنها متفاوت است ذاتاً با هم تفاوت دارند و قاطی کردن آنها از ترفند های مزورانه نولیبرالی است. خشونت مربوط به رابطه دو شهروند معمولی و در سطح یکدیگر است و البته از دیدگاه اخلاقی و فرهنگی در روابط انسانی ناپسندیده و محکوم است، حال آن که قهر مقوله ای تاریخی است و مربوط به رابطه حاکمیت و مردم با یکدیگر است. جامعه ناگزیر پیشرفت می کند و تغییر می یابد و البته که همه ترجیح می دهند این تکامل تاریخی خود را بدون آن که از بینی کسی خون جاری شود، طی کند. اما چه می توان کرد آنها که منافعتشان در حفظ وضع موجود است حرکت جامعه به جلو را ترمز می کنند و همین ها هم هستند که همیشه پیشرفته ترین افزارهای اعمال قهر را که با پول خود مردم تهیه کرده اند در زراد خانه های خود انبار می کنند و همین ها هستند که همواره علیه مردم از قهر استفاده کرده اند و می کنند. بله. البته که مردم ترجیح می دهند آرام و بی آن که از بینی کسی خون آید پیشرفت کنند، اما آزادی و پیشرفت بدون عدالت اجتماعی به دست آمدنی نیست و نتیجه این شده است که به قول ژوزف دو مستر از برگ برگ تاریخ بوی گند خون بلند است و از روز اول در این روند پر درد و مصیبت تکامل تاریخ، قهر نیز پا به پای تلاشی که مردم برای پیشرفت و احقاق حقوق خود در برابر زورمندان و حاکمیت ها می کرده اند حضور و وجود داشته است. پس بیائید به جای سوء استفاده از کلمات، به جای توسل به شعارهای آبکی و سانتی مانتال بورژوائی در مذمت خشونت، جدی تر فکر کنید و ببینید آن نیروی عینی که موجب تداوم قهر در تمام طول تاریخ بوده و آن را به مردم تحمیل کرده است چیست. و بگوئید آنگاه که طبقات غارتگر و صاحب منفعت و مسلط بر جامعه و دولت آنان همه راه ها را جز مرگ یا تمکین بر روی مردمی که همه حقوق آنها سلب شده است، می بندند مردم چه باید بکنند؟ تاریخ لبریز است از شقاوت و خودکامگی آنان که از سرهای بریده مناره می ساختند و در شهرها حمام خون به راه می انداختند و امروز با بمب های ناپالم و خوشه های مردم را هزار هزار جز غاله و شهرها را ویران می کنند. آیا در چنین موقعیتی در دستگاه فکری شما برای مردم جز ایستادن و نگاه کردن و انتظار نوبت خود را کشیدن انتخاب دیگری وجود دارد؟ و جالب اینجا است که همه این موعظه های ضد قهر و بااصطلاح آقایان «پرهیز از خشونت» از زرادخانه های نظری همان قدرتهائی بیرون می آید و صادر می شود که خود در زرادخانه های نظامی شان پیشرفته ترین سلاح ها و افزارهای اعمال قهر را انبار کرده اند. پس اینگونه که معلوم می شود کاربرد قهر فقط برای مردم ممنوع است نه برای آنان که می خواستند دیروز ویتنام و لائوس و امروز لیبیا و عراق و سوریه را به عصر حجر برگردانند.

چرا راه دور برویم یک سال و اندی است که داعش در منطقه علم شده در این مدت همه قدرت های نظامی بزرگ سرمایه داری، - در یک بازی موش و گربه- در ائتلافی علیه آن جنگیده اند اما هنوز حریف آن نشده اند! طی این مدت تنها نیروئی که به طور قطعی شکست خفت باری را به این آدم خواران تحمیل کرد، تشکل مسلحانه مردم کوبانی بود. همان دخترکان جوان رزمنده ای که در رسانه ها شاهد بودیم با یک مسلسل سبک به جنگ تانک های غول پیکری می رفتند که از طرف مرتجعین منطقه به داعش پیشکش شده بود. حال مجسم کنید وقتی مردم کوبانی به محاصره داعش درآمدند اگر می خواستند از این آموزه نولیبرالی «پرهیز از خشونت» پیروی کنند چه بر سرشان آمده بود؟ مردم را چپاول و مقاومت آنان را سرکوب می کنند و با ژست های بودائی موعظه ضد خشونت سر می دهند. گوش کنید موعظه گران ریاکار پرهیز از خشونت: این فریادی است که از بطن یکی از برآمدهای بزرگ قرون اخیر یعنی انقلاب کبیر فرانسه بلند است و چکیده همه مبارزات و تجارب آن برآمد بزرگ تاریخی و اجتماعی است: وقتی حاکمیتی حقوق مردم را مورد تجاوز قرار دهد، انقلاب برای مردم و هر گروهی از مردم مقدس ترین حقوق و ضروری ترین وظایف است (اعلامیه حقوق بشر و شهروندان که دیباچه قانون اساسی فرانسه و اساس حقوقی لیبرال دموکراسی است، نه هنوز رادیکالیسم چپ). نه آقای «مجله نویس»، بهرنگی «خشونت را تئوریزه نکرده» اما بحث قهر عمری به درازای تاریخ دارد و بسیار پیش از این «تئوریزه» شده است.

دومین گناه کبیره بهرنگی از دیدگاه مدعی این است که او «یک تندرو ضد شهر و ضد طبقه متوسط دهه چهل بوده است» مدعی که این چنین برای «طبقه متوسط دهه چهل» بی تابی می کند گویا خبر ندارد که فاتحه این طبقه متوسط را هم نه بهرنگی و جریان های چپ بلکه ولع جنون آمیز همان سرمایه و انباشت رقابتی آن مدتی است خوانده و اکنون چند دهه است این طبقه متوسط پای همان معبدی قربانی می شود که پرستشگاه مدعی و امثال او است. در ایران دهه چهل هم این طبقه متوسط که محصول کودتای ۲۸ مرداد و رژیم کودتا بود، از روی الگوی آن روز سرمایه داری جهانی که به ایران هم صادر شده بود شکل گرفت. اما امروز خوب یا بد، سرنوشت طبقه متوسط هم به تبع تغییراتی که از سالهای دهه هفتاد میلادی به بعد در این الگوی عمومی در سطح جهان صورت گرفته رو به سراشیبی دارد. دگرگونی عمده ساختاری و مؤثری که در میانه سده بیستم در نظام اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم صورت گرفت، شکل گیری همین طبقه متوسط بود که جایی بین بالاترین دهک سلسله مراتب ثروت و نیمه پائینی جمعیت جامعه قرار می گرفت.

از قرن هژدهم به بعد و به ویژه در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم سلسله مراتب درآمد در جامعه سرمایه داری از دو گروه عمده تشکیل می شد: یکی یک اقلیت بسیار کوچک از نخبگان غالباً «بهره خوار» و دیگری مردم که اکثریت گسترده جامعه را تشکیل می دادند. این وضع در اواخر سده نوزدهم و دهه اول سده بیستم (سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۳ که در فرانسه به اصطلاح به عصر زیبا موسوم است) به چنان حدت و شدتی رسیده بود که مثلاً در سال ۱۹۱۰ (دوران راه انداختن کشتی تایتانیک از اروپا به امریکا و مناسباتی که گوشه ای از آن را بسیاری در فلم تایتانیک دیده اند) بالاترین دهک یعنی ۱۰ درصد بالائی جامعه در اروپا متجاوز از ۹۰ درصد سرمایه ها را در مالکیت خود داشت. بالاترین صدک توزیع ثروت خود به تنهایی ۶۰ درصد از کل ثروت ها را تصاحب کرده بود. چهل درصد میانی فقط ۵ درصد ثروت ها را داشت و تمامی پنجاه درصد پائینی جامعه یعنی همه فرودستان هم در مجموع فقط ۵ درصد باقی مانده ثروت را در اختیار داشتند. اما جنگ جهانی اول و سپس انقلاب اکتوبر در روسیه و پیامد های آن و سرانجام جنگ جهانی دوم ضربات کمر شکنی را به سرمایه وارد کرد. جامعه بهره خواران قرن نوزدهمی متلاشی شد، به کیفیتی که پس از جنگ جهانی دوم و در جریان بازسازی سرمایه داری که دوباره از خاکستر آن جنگ جهان سوز سر

بر آورد- در نتیجه تحولات و زیر تأثیر عواملی که تشریح آنها از حوصله این گفتار خارج است - بین آن اقلیت بسیار کوچک نخبگان بهره خوار و اکثریت مردم ، طبقه متوسطی شکل گرفت که ساختار اقتصادی و اجتماعی را دگرگون کرد. این دگرگونی موجب شد مثلاً در بریتانیا سهم بالاترین دهک در سلسله مراتب ثروت که در آستانه جنگ جهانی اول بیش از نود درصد بود، در سالهای دهه ۱۹۷۰ به ۶۰ تا ۶۵ درصد کاهش یابد. آنچه را که ثروتمند ترین ده درصد جامعه از دست داده بود این طبقه متوسط به دست آورد که معمولاً آن را به عنوان ۴۰ درصد میانی جامعه تعریف می کنند. اما چیزی عاید نیمه فقیرتر جامعه نشد که سهم آن از کل ثروت اجتماعی در مجموع ۵ درصد یعنی نزدیک به هیچ بود. راجع به این دگرگونی ساختاری دو نظر متفاوت از دو زاویه مختلف وجود داشت: از یک سو آنان که دغدغه برابری داشتند معتقد بودند اگر چه در این تغییر ساختاری در شرایط نیمه زیرین جامعه تغییر چندانی حاصل نشده اما همین که جامعه «بهره خواران» سده نوزدهم از هم پاشیده و بخشی از ثروت «یک درصدی ها» و «ده درصدی ها»ی بالا، در توزیعی نسبتاً متعادل تر به لایه های میانی جامعه رسیده، جامعه در حرکت تاریخی خود گامی به پیش برداشته است. از سوی دیگر آنان هم که صرفاً در اندیشه حفظ نظام سرمایه داری بودند این ساختار تازه را دارای ثبات بیشتری می دانستند و معتقد بودند که اکنون مانند گذشته فقط اقلیت کوچک نخبگان نیست که در برابر توده وسیع و تهی دست جامعه قرار دارند بلکه در برابر این تهیدستان یک نیروی اجتماعی پرشمار دیگر هم وجود دارد. اما هر چه بود از دهه هفتاد قرن گذشته میلادی اوضاع دگرگون شد و الگوی جدید سرمایه داری نولیبرال، به بهای تهیدستی روزافزون همین طبقه متوسط و تراکم خارق العاده سرمایه در بالاترین دهک و صدک جامعه مجدداً جهان را به سوی همان ساختار دو قطبی پیشین رانده است که پیش از جنگ جهانی اول حاکم بود. انعکاس این تغییر را - که پیچیدگی ها و مشکلات یک جامعه غیر مولد رانتهی هم به آن اضافه شده - هم اکنون در جامعه خود نیز می توانیم احساس کنیم. اما خلاف گفته مضحک مدعی ، بهرنگی از «شهر و طبقه متوسط و سبک زندگی نو دهه چهل»! متفکر نیست مسأله او کل نظام سرمایه داری است، نظامی که مسؤول فقر و نکبت و بحران عمیقی است که امروز بشریت با آن دست به گریبان است و روزنامه نگار مدعی ظاهراً چیزی راجع به آن نمی داند! نظام ۹۹ درصدی ها و یک درصدی ها (شعار محوری جنبش اشغال وال استریت یادت هست آقای روزنامه نگار که می گفتند ما ۹۹ درصدی ها هستیم؟) نظامی که در سایه آن امروز در کنار این ۹۹ درصدی ها یک قاچاقچی زد و بند کار مانند کارلوس اسلیم که داستان زد و بندهای او با دولت فاسد مکزیکو بحث هر روز رسانه های جهان است با بیش از ۷۷ میلیارد دالر ثروت که از طریق همین زد و بندها جمع کرده است ثروتمندترین مرد آن است و لیلیان بتن کور- دختر و وارث صاحب اورال پاریس (بزرگترین تولیدکننده لوازم آرایش جهان)- بی آن که در عمر خود حتی یک روز کار کرده باشد صاحب ۲۵ میلیارد دالر ثروت است. چرا راه دور برویم آقای روزنامه نگار، دنیائی که در آن، همین جا بیخ گوش تو زنی برای سیر کردن بچه هایش که روی دست او مانده تن فروشی می کند مردی کلیه هایش را به حراج می گذارد و در خیابان های همین شهر جوانک هائی هم که تازه سر از تخم درآورده اند، بی آن که در تمام عمر خود یک ساعت کار کرده باشند با اتومبیل های چند میلیاردی به این سو و آن سو می تازند و اگر کسی علیه چنین نظامی بشورد تندرو، خشونت گرا، هیستریک است و باید به او تاخت. نه آقای مجله نویس اگر این وضع بهشت تو است، کسانی هم از آن منزجرند. بگذار اگر کارلوس اسلیم یا مایکل جکسون بت تو است، شمایل کسانی هم چه گوارا باشد و ناراحت نباش اگر به قول خودت ماهی سیاه کوچولو یکی از بالینی ترین آثار ادبیات ایران برای سمپات های چپ است، و ناراحت نباش که بهرنگی طی همان سالهای اندک در تاریخ ایران ثبت شده است.

بسیاری از این مطالب ممکن برای همسالان من، برای نسلی که با صمد آشنا بوده مطالبی بدیهی باشند اما گمان می‌کنیم تکرار آنها برای نسل جوان کنونی که زیر بمباران تبلیغاتی سرگیجه آور نولیبرالی و یاهو بافی های پست مدرنیستی بوده است، ضروری باشد. مگر نه این است که در همه جوامع در دوره های پربار زاینده‌گی و تحول تاریخی آنها، همین فضای انتقادی همین برخورد بی تعارف عقاید همین مبارزه انتقادی متفکران و روشنفکران جامعه را از زیر یوغ و قیمومت سنت ها و قدرت های مستقر گذشته آزاد ساخته و یکی از عناصر اصلی تحرک و پویائی و خلاقیتی بوده است که منشأ همه پیشرفت های بعدی آن جوامع به شمار می‌رود؟

اطاعت کورکورانه از باورهای مد روز و آنچه زر و زور تبلیغ می‌کند یا رقصیدن به ساز قدرت های حاکم و توجیه تراشی برای جنایات آنها و تحریف تاریخ و حقیقت در ازای این که زر و زور جای کوچکی را هم در زیر سایه خود به این قماش چاکران بدهند جز فرو بردن جامعه به «اغما فرهنگی» تا کنون چه اثری در تاریخ به بار آورده است؟ نه اینان و نه آنهایی که جبن خود را در پوشش بی اعتنائی به امور سطحی و دنیوی پنهان می‌کنند و در لفافه اداهای عرفانی یا مثلاً تحقیق درباره طول لوله لوله‌نگ فلان شاعر عهد دقیانوس، با نقاب از عرصه مبارزه جاری اجتماعی مردم زمانه خود عقب نشینی و فرار می‌کنند، هیچ یک به معنای درست کلمه «روشنفکر» نیستند و صمد از قماش این ها – که در جامعه امروز ما در اکثریت اند – نبود.

صمد به معنای زبان مردم و رنج ها و آمل و آرزوهای آنها و به معنای منادی آینده و چشم اندازهای آن، روشنگر و روشنفکر بود و راز ماندگاری و پیوند او با جامعه و تاریخ ما در همین جا نهفته است. کار اینگونه روشنفکران، سرمایه گذاری بلند مدت و اساسی است و البته حاصل آن نیز در بلند مدت به دست می‌آید و پایدار است. کسی که می‌خواهد برای فردا پیامی داشته باشد، نمی‌تواند چندان پایدار و اسیر اینجا و اکنون یعنی زمان و مکان حاضر باشد. به قول آدلف جوف «زندگی انسانی تنها مادامی که آن را در خدمت چیزی انتها ناپذیر گذارده باشی و تنها در حدی که در خدمت چنین امری بوده باشی معنا دارد. برای ما انسانیت انتھاناپذیر است. دیگر چیزها همه انتھائی دارند و بنابراین کار کردن برای دیگر چیزها بی معنا است...»

صمد عمر کوتاه خود را در این راه مایه گذارد و از این رو ماندگار شد. او در میان مردم و سرنوشت و مبارزه شان جاری است. راز ماندگاری صمد، رازی ساده است که با همه سادگی اش، باور کردن آن و به ویژه کاربرد آن در عمل و زندگی اجتماعی برای خیلی ها، ساده نبوده است: صمد بازگوکننده رنج ها و رویاهای مردم بود و از آنجا که مردم خود ماندگارند، صمد هم ماندگار است. دولت ها و حکومت ها می‌آیند و می‌روند و هر رژیمی که از پس رژیم دیگری می‌آید، بر همه اصول و مقدسات رژیم قبلی داغ باطل می‌زند. اما مردم ماندگارند، تداوم تاریخی دارند از این رو آنان که نام و آثارشان با این و آن رژیم اجتماعی پیوند خورده باشد، خود نیز با زوال آن رژیم ها و نگرش آنان زوال می‌یابند، اما آنان که نام و آثارشان با مردم پیوند خورده باشد، ماندگارند او از مردم بود، در میان مردم ماند و برای شناختن جامعه خود و تمایلات و نیازهای گنگ و نامضبوط و نامفهوم مردم خود نیز دست به دامن پوپر و هایدگر نمی‌شد. در کار نوشتن، دنباله رو الگوی کافکا، جویس و پروسست نبود بلکه این شناخت را از بطن زندگی خود مردم به دست می‌آورد از این رو رابطه او با آنان رابطه ای طبیعی و بنابراین اثرگذار بود.

او خود در شرح حال خود توضیح داده بود که وقتی دوره دانشسرا را تمام کردم و برای شروع کار عملی آموزش به روستا برگشتم، به سرعت دریافتم که باید همه آن لاطائلاتی را که در دانشسرا در زمینه کار آموزشی بدون توجه به محیطی که باید در آن کار می‌کردیم، از روی جزوه های امریکائی ترجمه کرده و به خورد ما داده بودند، دور بریزم و با توجه به محیطی که باید در آن کار کنم و با توجه به امکانات و نیازهای آن محیط راه و روش کار خود را بیابم. چون

صمد در جبهه مردم بود، ناچار با قدرت حاکم که در برابر مردم قرار داشت، رو در رو قرار می گرفت و صمد جوهر و شجاعت این رو در روئی را داشت. او به قدرت حاکم و نمایندگان آن «نه» گفت و با آن به مبارزه برخاست. ضمناً چون صاحب استعداد و قدرت خلق هنری بود، نیازی نداشت با تکیه بر عصای حاکمیت یا صاحبان زر و زور خود را سر پا نگه دارد و ضعف و ناتوانی حرفه ئی خود را به ضرب بوق و کرنا دستگاه تبلیغاتی سرمایه داران و قدرت آنان جبران کند و از زرق و برق نشریاتی که با پول غارتگران جامعه به راه می افتند و در خدمت آنها هستند متنفر بود. از این دیدگاه صمد به معنای واقعی کلمه یک «روشنفکر» بود. زیرا رو در روئی قدرت حاکم قرار داشت. گمان می کنم این ویژگی ذاتی روشنفکری است که بدون آن، هر عملة فکری قلم به دستی را، نمی توان روشنفکر خواند. زیرا روشنفکر منادی چشم اندازی های آینده و نگران آینده و سرنوشت انسان است، اما زر و زور در هر مقطعی نگاهبان وضع موجود و نظم و قانون موجود است که تأمین کننده و دربر گیرنده منافع «اکنونیان» است. از این رو روشنفکر ذاتاً در برابر نظم مستقر قرار می گیرد و صمد به این معنا و از این گونه، روشنفکر بود. یاد عزیز او جاودانه باد.

منتشر شده در تارنمای رسمی ناصر زرافشان